

نخستین ساعت‌های صبح روز بیست‌وپنجم اکتبر ۱۹۱۷ است. کارگرها دارند نقاط استراتژیک خیابان‌های برباد رفته شهر پتروگراد را فتح می‌کنند. الکساندر کرنسکی، رئیس دولت موقت، با دل‌نگرانی انتظار رسیدن اتومبیلی را می‌کشد تا وی را از «کاخ زمستانی» فراری دهد. بیرون درهای کاخ، کاردهای سرخ کنترل ایستگاه مرکزی تلفن را به دست گرفته‌اند. حمله برق‌آسای بلشویک‌ها به ارکان قدرت در همه جا حی و حاضر است. در کاخ نه نوری هست و نه تلفن‌ها کار می‌کند. کرنسکی می‌تواند از پشت پنجره، «پل کاخ» را تماشا کند: ملوان‌های بلشویک پل را اشغال کرده‌اند. در نهایت یکی از اتومبیل‌های سفارت آمریکا به سراغ وی می‌آید و فرار کرنسکی از پتروگراد سرخ آغاز می‌شود. در همین حین که اتومبیل حامل کرنسکی به گوشه‌ای می‌پیجد، چشم وی بر گرافیتی تازه ناشی‌شده‌ای بر دیوار کاخ می‌افتد: «مرگ بر کرنسکی جهود، پاینده باد رفیق تروتسکی». بعد از یک قرن این شعارها همچنان بی‌معناست: کرنسکی قطعا یهودی نبود، ولی تروتسکی چرا. در هر صورت، آنچه شعار مذکور به آن اشاره دارد، نقش در هم‌برهم و متناقضی است که یهودستیزی در فرایند انقلاب اکتبر ایفا کرد. بسیاری از آثار ادبی موجود درباره انقلاب روسیه، یهودستیزی را یکی از اشکال «ضدانقلاب» دانسته‌اند که مختص راست‌گرایان مخالف بلشویسم است. به‌طور قطع حقایق بیشتری در تأیید این ادعا وجود دارد: هویت رژیم تزارها در روسیه بر پایه یهودستیزی تعریف می‌شد و همچنین در سال‌های جنگ داخلی پس از انقلاب (۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱) غالب جابج‌های ناشی از موج ویرانگر خشونت علیه یهودی‌ها از جانب «ارتش سفید» و باقی نیروهای مخالف حکومت تازه‌تأسیس شوروا به وقوع پیوست. ولی این همه ماجرا نیست. یهودستیزی در روسیه انقلابی از فراز تقسیم‌بندی‌های سیاسی رد شد و در میان تمام گروه‌های اجتماعی و مسلک‌های سیاسی جاذبه خویش را یافت. از منظر مارکسیسم، نژادپرستی و سیاست رادیکال اغلب در مقابل یکدیگر قرار دارند ولی در ۱۹۱۷ یهودستیزی و خشم طبقاتی هم جهان‌بینی‌های رقیب به حساب می‌آمدند، و هم همپوشانی داشتند.

فوریه: انقلابی در زندگی یهودی

انقلاب فوریه زندگی یهودی را در روسیه دگرگون کرد. تنها چند روز پس از کناره‌گیری تزار نیکلاس دوم، تمام محدودیت‌های قانونی علیه یهودی‌ها برچیده شد. بیش از ۱۴۰ قانون ضدیهودی که جمعی داشت برابر با هزار صفحه در عرض یک شب از میان برداشته شد. «شورای پتروگراد»، به مناسبت این‌ الغای تاریخی، جلسه‌ای فوق‌العاده تشکیل داد. آن روز، یعنی بیست‌وچهارم مارس ۱۹۱۷، مصادف بود با عید «فصح یا فطیر». نماینده یهودی شورا که در جلسه صحبت می‌کرد بی‌درنگ میان آن روز و عید فصح ارتباط برقرار کرد و جمله‌ای بر زبان آورد با این مضمون: انقلاب فوریه قابل مقایسه است با آزادی یهودی‌ها از قید بردگی در مصر باستان.

با وجود این، رهایی قانونی یهودی‌ها با ازبین‌رفتن خشونت علیه آنها همراه نبود. یهودستیزی ریشه‌هایی عمیق در روسیه‌داشت و ماندگاری آن رابطه‌ای ننگناکت با فراز و فرودهای ناشی از انقلاب. در طول سال ۱۹۱۷، دست کم ۲۳۵ حمله علیه یهودی‌ها به وقوع پیوست. در آن سال یهودی‌ها چهارونیم درصد از جمعیت روسیه را تشکیل می‌دادند، ولی یک‌سوم از جمعیت قربانی‌های خشونت‌های فیزیکی علیه اقلیت‌ها قومی یهودی بودند. از لحظه پیروزی انقلاب فوریه، شاخه‌هایی مبنی بر قرب‌الوقع‌بودن یهودی‌ها در جمعیت یهودی‌ها در خیابان‌های شهرهای روسیه پیچید. به همین خاطر نیز وقتی نخستین جلسه شوراهای پتروگراد و مسکو برگزار شد بحث یهودستیزی در صدر تمام موضوع‌ها قرار گرفت. در هفته‌های نخست انقلاب، شیوع خشونت‌هایی باالفعل علیه یهودی‌ها نادر بود. مطبوعات یهودی در ماه ژوئن دست به انتشار گزارش‌هایی زدند مبنی بر آنکه گروه‌هایی «جمعیتی از کارگرها» که در گوشه و کنار خیابان‌ها از سخنرانی‌هایی استقبال می‌کنند موافق با کشتار یهودی‌ها، سخنرانی‌هایی که اعلام می‌کرد شورای پتروگراد به دست یک مشت یهودی افتاده است، رهبرهای بلشویک نیز گاهی با این دست یهودستیزی‌ها روبه‌رو می‌شدند. به‌عنوان مثال وقتی در اوایل ماه ژوئیه ولادیمیر بانج-برویج - از وزرا و آینده‌لنین - در خیابان قدم می‌زد و با جمعیتی مواجه شد که آشکارا خواهان کشتار جمعی یهودی‌ها بودند، به آرامی سر فرود آورد و با محله از آن جمعیت گریخت. در آن روزها گزارش‌های بسیاری از این دست گردهمایی‌ها مخابره می‌شد. در آن روزها، خشم طبقاتی و یهودستیزی با یکدیگر همپوشانی داشتند. در ماه ژوئیه، کسانکی که در یکی از گردهمایی‌های خیابانی سخنرانی می‌کردند: جمعیت حاضر را خطاب قرار می‌دادند و چنین می‌گفتند: «یهودی‌ها و بورژوازی را در هم بگویید». در حقیقت این دست سخنرانی‌ها در حال و هوای اولیه پس از انقلاب فوریه کشش خاصی برای کسی نداشت. ولی حالا این سخنرانی‌ها مستعین‌بودن کشتار یهودی‌ها را به خود جذب می‌کرد. بنابراین تمامی نخستین جلسه‌های کنگره شوراهای کارگران و سربازهای وظیفه روسیه تحت‌تأثیر همین حال و هوای تازه تشکیل شد.

«پیش به سوی نبرد علیه یهودستیزی»

نخستین کنگره شوراها یک گردهمایی تاریخی محسوب می‌شد. پیش از حاضر نماینده از تمامی احزاب سوسیالیست در این گردهمایی قرار بودند و نمایندگی صدها شورای محلی و بیست‌میلیون شهروند روسیه را برعهده داشتند. در بیست‌ودوم ماه ژوئن، که خبرها همچنان حاکی از تعداد بالای مصیبت‌های ناشی از یهودستیزی بود، کنگره درباره مسئله یهودستیزی محکم‌ترین قطعنامه جنبش سوسیالیست‌های روس تا آن زمان را صادر کرد. پیش‌نویس قطعنامه را یکی از بلشویک‌ها به نام ایوکنی پریوبرنسکی^۲، با عنوان «پیش به سوی نبرد علیه یهودستیزی»، تهیه کرد.

بلشویک‌ها ومسئله یهودستیزی

برندن مک گیور . ترجمه: فرهاد مرادی



کمونیست‌های یهودی در کنار اجساد رفیقانشان در اوتسا، انقلاب ۱۹۱۵

زمانی که وی قرائت قطعنامه را به پایان رساند، یکی از نماینده‌های یهودی به پا خاست تا مراتب همدلی خویش با پریوبرنسکی را اعلام کند. سپس افزود گرچه این قطعنامه، جان یهودی‌هایی را که در جریان کشتار ۱۹۰۵ به قتل رسیدند باز نمی‌گرداند، التیامی است بر زخم‌هایی که همچنان در میان جامعه یهودی‌ها دردنک است. در هر صورت کنگره قطعنامه را با اتفاق آرا به تصویب رساند. آن قطعنامه از اساس دیدگاهی سوسیال دموکرات را بازگو می‌کرد که یهودستیزی را برای دیرزمانی مترادف با جریان ضدانقلاب می‌دانست. همچنین قطعنامه حاوی اعتراضی مهم نیز بود. بر پایه آنچه توسط پریوبرنسکی قرائت شد «خطر بزرگ» این بود که «تمایل به یهودستیزی در لوای شعارهای رادیکال پنهان نشود». قطعنامه، همگرایی میان سیاست انقلابی و یهودستیزی را نمایانگر «تهدیدی عظیم علیه یهودی‌ها و تمامیت جنبش انقلابی» می‌دانست «چرا که چنین چیزی آزادی مردم را که به‌واسطه خون برادران‌مان به دست آمده، تهدید می‌کند و کلیت جنبش انقلابی را به خواری می‌کشاند». پذیرش این نکته که یهودستیزی و سیاست رادیکال می‌توانند در جاهایی همپوشانی داشته باشند قلمروی جدیدی را برای جنبش سوسیالیست‌های روس باز کرد که تا آن زمان اغلب یهودستیزی را مختص راست‌افراطی می‌دانستند. هم‌زمان با تعمیق فرایند انقلابی در اواسط سال ۱۹۱۷، حضور نمایان‌های یهودستیزانه در میان بخش‌هایی از طبقه کارگر و جنبش انقلابی، به مشکل فرایندهای بدل شد که پاسخی سوسیالیستی می‌طلبید.

واکنش شوروا

اواخر تابستان ۱۹۱۷، شوراها دست به کار راه‌اندازی کارزاری وسیع و گسترده علیه یهودستیزی شدند. به‌عنوان مثال، در حد فاصل ماه اوت تا سپتامبر، شورای مسکو مجموعه‌ای از خطابه‌ها و جلسه‌ها را در کارخانه‌ها سازماندهی کرد با محوریت یهودستیزی. شوراهای محلی نیز نقشی مهم در جلوگیری از کشتار یهودی‌ها در منطقه یهودی‌نشین روسیه ایفا کردند که تا پیش از انقلاب فوریه «قلمروی اسکان» یک خطاب می‌شد. زمانی که در اواسط ماه اوت کنگره «صنایعی‌های سیاه»، به اتهام احتکار نان، علیه یهودی‌های شهر چرنیهیف (اوکراین) دست به اعمال مجموعه‌ای از خشونت‌ها زدند، این هیتی از شورای کی‌یف بود که، به وسیله سازماندهی گروهی از سربازهای محلی، بلوا را سرکوب کرد. دولت موقت نیز برای واکنش نشان دادن به مسئله یهودستیزی تلاش‌هایی را آغاز کرد. در اواسط ماه سپتامبر، حکومت قطعنامه‌ای به تصویب رساند که «اقدام‌هایی شدیدتر علیه افرادی که در کشتار و آزار مشارکت داشته باشند، را وعده می‌داد. دو هفته بعدتر، بنیانهای مشابه منتشر شد که بر مبنای آن تمامی وزارتخانه‌های دولتی ملزم به «استفاده از تمامی قدرت‌شان» برای سرکوب آزار و کشتار بودند. بااین‌حال به خاطر انتقال قدرت به شوروا، که عملاً آغاز شده بود، نفوذ و اعتبار دولت موقت در مسیر فروپاشی قرار داشت. این وضعیت در سرمقاله یکی از روزنامه‌های مدافع حکومت (به تاریخ اول اکتبر) به درستی مدنظر قرار گرفته بود: «موج کشتارها و آزارها در حال رشد و گسترش است… هر روز گویی از تلگراف‌ها می‌رسد… دولت موقت هنوز با مسائل بسیاری دست به گریبان است… شقیه‌های محلی حکومت ناتوان‌تر از آنند که کاری از دستان‌شان ساخته باشند… نتایج ناشی از این اجبار نیز خشکی مطلق است». ولی اوضاع برای شوروا از این قنار نبود. هم‌زمان با تعمیق بحران‌های سیاسی و فرایند شتابان بلشویک‌سازی جامعه،

- رهبری بلشویک‌ها مخالف یهودستیزی بود
- واکثریت اعضای حزب نیز در بسط و گسترش واکنش حزبی و غیرحزبی به یهودستیزی در کارخانه‌ها و در سطح شوروا نقش اساسی داشتند. بااین‌حال، این فکر که بلشویسم می‌توانست جذب تمایل به شدت راستگرایانه یهودستیزی شود به‌طور مطلق بی‌پایه و اساس نبود
- فراتر گذاشت و مدعی شد که اعضای گروه «صنایعی‌های سیاه» در سرتاسر کشور «به عضویت بلشویسم درآمده‌اند». واضح است که چنین ادعاهایی از اسکا غلط بودند. رهبری بلشویک‌ها مخالف یهودستیزی بود و اکثریت اعضای حزب نیز در بسط و گسترش واکنش حزبی و غیرحزبی به یهودستیزی در کارخانه‌ها و در سطح شوروا نقش اساسی داشتند. بااین‌حال، این فکر که بلشویسم می‌توانست جذب تمایل به شدت راستگرایانه یهودستیزی شود به‌طور مطلق بی‌پایه و اساس نبود. در بیست و نهم اکتبر ۱۹۱۷، در سر مقاله حیرت‌آور روزنامه دست‌راستی و یهودستیز «گراز» (تندر) چنین آمده است:

«بلشویک‌ها قدرت را قبضه کرده‌اند. کرنسکی یهودی، پادوی بانکدارهای بریتانیایی و جهانی، که خودش را فرمانده کل نیروهای مسلح و نخست‌وزیر روسیه ارتدکس تزاری می‌داند از «کاخ زمستانی» رانده خواهد شد. همان ج‌ا که او با حضورش بقایای الکساندر سوم را بی‌حرمت کرده است، در بیست‌وپنجم اکتبر، بلشویک‌ها خیل کسانی

اندیشه

را که به حکومت متشکل از بانکدارهای یهودی، ژنرال‌های خیانت‌پیشه، زمیندارهای خائن و تاجرهای تیهکار تن نمی‌دهند متحد کرده‌اند». روزنامه تندر بی‌درنگ توسط بلشویک‌ها توقیف شد، اما پشتیبانی ناخوشایند روزنامه از آنها زنگ خطر را برای رهبری حزب به صدا در آورد. آنچه مایه نگرانی سوسیالیست‌های مایه‌رو نسبت به ظرفیت همگرایی میان یهودستیزی و انقلاب بود، روش بلشویک‌ها در سازماندهی توده‌ها و همچنین هدایت خشم طبقاتی‌شان بود. در بیست‌وهشتم اکتبر ۱۹۱۷، یعنی زمانی که انقلاب در اوج به سر می‌برد، کمیته کنترل پتروگراد منشویک‌ها از سر استیصال درخواست خطاب به کارگرای پایتخت صادر کرد. آن درخواست هشدار می‌داد که بلشویک‌ها «کارگرها و سربازهای عامی» را اغوا کرده‌اند و غریو «تمام قدرت به دست شوروا» می‌تواند به‌راحتی جایش را به «سرکوب یهودی‌ها، سرکوب کاسب‌ها» بدهد. از منظر روگاجسکی منشویک، «تراژدی» انقلاب روسیه در زیر این واقعیت آشکار دفن شده است «که توده‌های ناآگاه قادر به تمیزدادن اقدامات تحریک‌آمیز از انقلاب و با تمایز قائل‌شدن میان کشتار یهودی‌ها از انقلاب اجتماعی نیستند». مطبوعات یهودی نیز همین نگرانی را بازتاب می‌دادند. به‌عنوان مثال در یکی از مقاله‌های روزنامه اوراسکایا دنلیا چنین آمده است: «رفیق لنین و رفقای بلشویک وی پرولتاریا را خطاب می‌دهند و می‌گویند «حرف‌تان را به عمل تبدیل کنید»، ولی هر جا که اسلاوها جمع می‌شوند، معنای واقعی تبدیل «حرف به عمل» چیزی جز «بیرون‌راندن جهودها» نیست».

در هر صورت برخلاف این پیش‌بینی‌های هشدار دهنده، در ساعت‌ها و روزهای منتهی به تصرف قدرت توسط بلشویک‌ها، کشتاری جمعی در داخل مرزهای روسیه رخ نداد. قیام مردم به خشونت‌های یهودستیزانه‌ای که پیش‌بینی شده بود ترجمه نشد. نگرانی‌های فوق صرفاً نشان می‌دهد تا چه حد هراس از «توده‌های ناآگاه» در میان بخش‌هایی از چپ‌گرایان سوسیالیست با ادعای نمایندگی آنها ریشه دوانده بود. این نکته به‌خصوص در مورد روشنفکرها صادق است که معمولاً با ترس‌ولرز سراغ مفهوم قیام پرولتری می‌رفتند چون نتیجه ناگزیر آن را خشونت و بربریت می‌دانستند. وجه تمیز بلشویک‌ها در طول این دوره دقیقاً نزدیکی‌شان به توده‌های شهر پتروگراد بود که روشنفکرها را به شدت هراسان می‌کرد.

معهدا، هم‌پوشانی میان یهودستیزی و سیاست انقلابی واقعیت داشت. تنها چند روز پس از انقلاب اکتبر، نویسنده‌ای به نام ایلیا ارنبرگ – که اندکی بعد به نویسنده یهودی نیرومند و سرشناس اتحاد جماهیر شوروی تبدیل شد – مجموعه‌ای از افکارش درباره وقایع تازه به وقوع پیوسته را گردآوری کرد. به احتمال زیاد، آنچه توسط وی مکتوب شده است روشن‌ترین توصیف از مفصل‌بندی میان یهودستیزی و فرایند انقلابی در ۱۹۱۷ است: «دیروز برای رأی‌دادن به مجلس مؤسسان در صف رأی انتظار می‌کشیدم. مردم می‌گفتند: «هرکسی بر ضدجهودهاست به گزینه شماره ۵ [بلشویک‌ها] رأی بدهد. هرکسی مدافع انقلاب جعی است، به شماره ۵ رأی بدهد». بزرگ خاندان، که سوار بر اسب از برابر جمعیت می‌گذشت، آب مقدس به اطراف می‌پاشید و همه کلاه از سر برداشتند. گروهی از سربازها نیز که از مسیر وی عبور می‌کردند سرود انترناسیونال را با صدای بلند می‌خواندند.

کجا هستم؟ آیا اینجا به راستی خود جهنم است؟»

در این خاطره شگفت‌انگیز، تمایز میان بلوینسیسم انقلابی و یهودستیزی ضدانقلابی محو است. در واقع، گزارش ارنبرگ پیشاپیش سؤالی فراموش‌نشدنی را طرح می‌کند که بعدها در داستان‌های اسحاق بابل از جنگ داخلی، تحت عنوان «سوارانظام سرخ»، به آن اشاره شد: «کدام یک انقلاب و کدام یک ضدانقلاب است؟». علی‌رغم یقشاری بلشویک‌ها بر صورت‌بندی یهودستیزی به‌عنوان یک پدیده «ضدانقلابی» محض، یهودستیزی از قرائت‌کردن در این طبقه‌بندی تن می‌زد و در تمام تقسیم‌بندی‌های سیاسی دیده می‌شد، آن هم در شکل‌هایی بسیار بغرنج و غیرمنتظره. این مسئله را می‌توان شش ماه بعد مشاهده کرد، یعنی زمانی که در بهار ۱۹۱۸ – و در «قلمروی اسکان» سابق – نخستین کشتار بعد از انقلاب اکتبر وقوع پیوست. در آن زمان بلشویک‌ها در شهرهای کوچک و بزرگ شمال شرقی اوکراین، مثل کلوخوف، قدرت خود را از طریق خشونت کادرهای محلی حزب و کاردهای سرخ علیه یهودی‌ها تثبیت کردند. پس در خیلی از مواقع مقابله حزب بلشویک با یهودستیزی در سال ۱۹۱۸،مقابله‌ای بود با یهودستیزی موجود در پایگاه اجتماعی خودش. هم‌زمان با صمدالکی انقلاب اکتبر، ما به حق آن را به‌عنوان نقطه‌ای از یک تحول رادیکال اجتماعی پاس می‌داریم، لحظه‌ای که تحقق جهانی نوین امکان‌پذیر به نظر می‌آمد. بااین‌حال می‌بایست انقلاب اکتبر را با تمام عوارض جانبی‌اش به یاد آورد. مبارزه علیه نژادپرستی می‌بایست مدام مورد قرن، در گیرودار آسیب‌هایی که نژادپرستی به سیاست طبقاتی وارد کرده، انقلاب ۱۹۱۷ می‌تواند حرف‌های بیشتری درباره نحوه چسبیدن به ایده‌های ارتجاعی و نیز برچیدن و مقابله با آنها به ما بگوید.

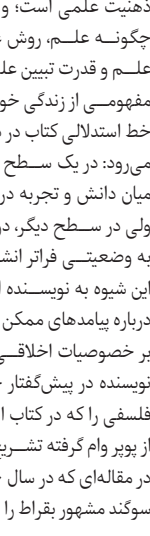
پی‌نوشت‌ها:

۱- پلی در شهر سن پترزبورگ که میدان کاخ را به جزیره واسیلوسکس متصل می‌کند.
۲- اقتصاددان و از اعضای کمیته مرکزی بلشویک‌ها که سال ۱۹۳۷، در جریان دادگاه‌های فرمایشی استالین، به قتل رسید.
۳- تنها منطقه‌ای در کل امپراتوری روسیه که یهودی‌ها اجازه اقامت دائم در آن داشتند.
۴- گروهی دست راستی که در اوایل قرن بیستم بنیان نهاده شد و به یهودستیزی، خارجی‌ستیزی و از اقلیت‌ها شهرت داشت.

منبع: مجله ژاکوبن

مسئولیت دانشمند

قطب‌بندی‌های ژرفی که امروز در سطح جهان می‌بینیم محصول دوران روشنگری است. در یک قطب علم طبیعی به صورتی ژرف سودمند افتاده چون انسان امروزی پاسخ پرسش‌هایی را در آن می‌یابد که نسل‌های دیروز از دین انتظار داشتند. به این ترتیب، دین و فرهنگ از آشفتنگی‌های اتفاقی رسته‌اند و در نتیجه ویرایش شده و ژرفا یافته‌اند. در قطب دیگر آشکار است که بیدادگری ساختاری جهان امروز ریشه در سیستم‌های ارزشی مورد پشتیبانی قدرت‌های اجتماعی و سیاسی نیرومندی دارد که از علم و فن‌آوری به سود خود بهره‌کشی می‌کنند. کتاب «علم و فضیلت»، با رفت و آمد بین قلمروهای جدید میان علم و اخلاق، نشان می‌دهد چگونه ذهنیت علمی بر شکل‌گیری شخصیت فرد با کسب فضایل اخلاقی او اثر می‌گذارد. از نظر نویسنده علم فقط منظومه‌ای از دانسته‌ها و دانستی‌ها نیست بلکه عاملی مهم در تعیین روش زندگی است. بحث کتاب به توصیف برهم‌کنش میان علم و اخلاق یا رد و قبول نوآوری‌های علمی محدود نمی‌ماند بلکه به موضوعات اساسی‌تری می‌پردازد که حاصل گرایش‌های مهم اخلاقی در بطن ذهنیت علمی است؛ و شرح می‌دهد چگونه علم، روش علمی، تاریخ علم و قدرت تبیین علمی می‌تواند قسموهی از زندگی خوب را رقم بزند. خط اندالی کتاب در دو سطح پیش می‌رود: در یک سطح توجه به پیوند میان دانش و تجربه در علوم است، ولی در سطح دیگر، در هر مرحله‌ای به وضعیتی فراتر اشباع می‌زند. این شیوه به نویسنده امکان می‌دهد درباره پیامدهای ممکن ذهنیت علمی بر خصوصیات اخلاقی کنکاش کند. نویسنده در پیش‌گفتار چارچوب کلان فلسفی را که در کتاب استفاده کرده و او پیور وام گرفته تشریح می‌کند. پیور در مقاله‌ای که در سال ۱۹۷۰ چاپ شد سؤ کند مشهور بقرار را (که ترجمه آن



همان تاریخ است. قاره نخست ریاضی بود که توسط طالس گشوده شد و به دنبال‌اش فلسفه افلاطون به‌وجود آمد. قاره دوم توسط کالیله در فیزیک گشوده شد که فلسفه دکارت را ایجاد کرد و قاره سوم توسط مارکس به وجود آمد که در حوزه تاریخ گشوده شد اما مارکس نتوانست فلسفه آن را ارائه دهد اما جملاتی گفت که نشان داد این فلسفه چه می‌تواند باشد.

● آلتوسر می‌گوید در جهان اندیشه تنها سه نفر موفق شدند مفاهیم موردنظر مارکس را تبیین کنند، از جمله گرامشی و لنین. لنین نخستین کسی بود که فهمید وقتی قاره تاریخ گشوده شود چه اتفاقی می‌افتد، او چون فردی دقیق بود آثار و نوشته‌های مارکس را بررسی کرد و در کتابی با‌عنوان ماتریالیسم و نقد کارکرد فلسفه مارکسیستی را نشان داد. اما نام علم تاریخ را ماتریالیسم می‌گذارد و فلسفه مارکسیستی را دیاالکتیک ماتریالیستی. آلتوسر با بررسی آثار مارکس به این نتیجه رسید که اگر کسی بخواهد جهان را تغییر دهد باید علم مارکسیستی را یاد بگیرد. پس تمام کسانی که در باره مارکسیسم حرف می‌زنند و تئوری‌هایی می‌کنند اغلب آن را نشناخته‌اند.

● من در این کتاب مقدمه مفصلی درباره زندگی آلتوسر نوشتم‌ام و در آن به اندیشه فلسفی و سیاسی او اشاره کرده‌ام آلتوسر معتقد است شناخت مارکسیسم در گو شناخت علم تاریخ است به معنای کشف قاره تاریخ. تاریخ بشر بنا به توضیح مارکس از پنج مرحله تشکیل شده. مرحله نخست دوره‌ای بوده که حکومت وجود نداشته و مردم به صورت کمون زندگی می‌کردند و در این دوره سرمایه‌ای وجود نداشته. مرحله دوم برده‌داری است که در آن عده‌ای قدرتمند، عده‌ای دیگری را برده خودشان می‌کردند. دوران برده‌داری در تاریخ دوره‌ای طولانی بوده است، مرحله بعدی دوران کمونوالیسم است و در نهایت دوران سرمایه‌داری، که هنوز هم ادامه دارد و در آن سرمایه محور همه‌چیز است. این پنج مرحله همان کشف قاره تاریخ است. آلتوسر می‌گوید اگر ما موفق شویم علم مارکسیسم را یاد گرفته و آن را کشف کنیم و این دانش علمی را به کار بگیریم این آن چیزی است که آینده جهان را به سوی جهان بی‌طبقه و انسانی هنرمند می‌سازد. جهانی که در آن سرمای‌ه‌های شخصی و استثمار وجود ندارد و حالتی شبیه به کمون اولیه می‌شود.

● ایدئولوژی نزد مارکس در دو مرحله تفسیر می‌شود: در مرحله اولیه یعنی در مارکسیسم اولیه آن گونه که آلتوسر می‌گوید مارکس تحت‌تأثیر هگل بود و به آنچه می‌اندیشید اومانیستی بود. آلتوسر براساس تحقیقاتی که انجام می‌داد نشان داد مارکس در دوران بلوغش اومانیزم را یکسره کنار می‌گذارد و به علم می‌رسد و وجه اومانیزستی اندیشه‌اش را مؤلفه‌های ضد علم معرفی می‌کند. آلتئولوزی هم از نظر او چنین است. مارکس می‌گوید ایدئولووزی به معنای آگاهی کاذب است و در همه شرایط و در همه جا به‌کار گرفته می‌شود چون موجب کشایش کارها می‌شود برای اینکه مردم به آن احترام بگذارند. ولی ایدئولووزی ضد علم است چون درعین‌حال فریب‌کارانه است. بنابراین رابطه علم و ایدئولووزی را می‌توان در اینجا مشاهده کرد. فریود هم در آثارش به بحث ایدئولووزی در شخصیت انسان اشاره می‌کند و از آگاهی کاذب می‌گوید. ما نمی‌توانیم آن چیزی به نام آگاهی کاذب داریم یعنی چیزی به نظرم‌ان می‌رسد که ما دانی‌م اما نمی‌دانیم! این اصل اساسی علم فریود است یعنی شعور ناآگاه! همه فکر می‌کنند این شعور خودشان است اما ناآگاهی است که اصل اساسی است، این همان ایدئولووزی است که مارکس از آن سخن می‌گوید و در دوران بلوغش آن را کنار می‌گذارد. آلتوسر در آثارش می‌خواهد مارکس را از این پیرایه‌ها پاک کند. من نام کتاب را از شراهای بنیادین اشاره می‌کند.

گفت‌ها

علم بر فلسفه مقدم است

«علم و ایدئولوژی» عنوان آخرین کتاب مجید مددی است که به‌تازگی از سوی انتشارات نیلوفر منتشر شده است. کتاب حاضر حاصل مجموعه‌ای از مقالات و نوشتارهای لویی آلتوسر درباره ایدئولوژی است. خبرگزاری کتاب ایران گفت‌وگویی با مترجم کتاب انجام داده که در ادامه گزیده‌ای از پاسخ‌های او را می‌خوانید:

● آلتوسر در دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی در جهان معروف شد. او اواخر دهه ۵۰ میلادی کارهای خود را آغاز کرد اما هنوز آثارش به زبان‌های مختلف ترجمه نشده بود و فقط انگلیسی‌زبان‌ها آثار وی را ترجمه کرده بودند. آلتوسر عضو حزب کمونیسم فرانسه بود و تا پایان عمر به فعالیت در این حزب ادامه داد. او همواره می‌گفت که هیچ‌کس حرف مارکس را نفهمیده و احزاب کمونیست هم در سراسر جهان مزخرف گفتند. اما وقتی از او می‌پرسیدند که چرا هنوز به عضویت حزب کمونیست فرانسه ادامه می‌دهد، پاسخ می‌داد چون باید در قالب یک حزب فعالیت کنم و هیچ حزبی نیست که بتوانم عضو آن باشم. بنابراین با همه انتقادهایم، همچنان می‌توانم عضو برجسته حزب باشم. وی همان‌گونه که گفته شد یکی از اعضای برجسته عضو حزب کمونیسم فرانسه بود که آثار مارکس را با دقت مطالعه و بررسی کرد و به این نتیجه رسید که برای شناخت مارکس باید مارکسیسم را آموخت و البته تفکر انتقادی را در نظر گرفت نه اینکه هرچه را او گفت بپذیرفت. او در یک بررسی مفصل تاریخی تمام آثار مارکس را از دوران جوانی تا پایان عمرش بررسی کرد. عمده نظر آلتوسر این بود که آثار دوره جوانی مارکس، آثاری است غیرمارکسیستی، بدین معنا که خود مارکس آن‌ها را در پایان عمرش قبول نکرد و بعد‌ها این آثار غیرمارکسیستی و غیرمهم توسط بسیاری به حساب مارکس گذاشته شدند. مثلاً نظریه نیاسیون یا همان از خودبیگانگی که در اوایل عمر مارکس مطرح شد از جمله مفاهیمی بود که به‌گفته آلتوسر ضدمارکسیستی است و مارکس در پایان عمرش آن را باره کرد. اما امروز اغلب این نظریه را به مارکس متصل می‌کنند و با آن کار می‌کنند.

● آلتوسر تأکید می‌کند برای شناخت مارکس تنها اثری که باید مورد توجه قرار گیرد کتاب «سرمایه» است که گویای علم اوست. آلتوسر می‌گوید مارکس تا قبل از بلوغش مارکسیست نبود. او در توضیح می‌گوید در جهان اندیشه سه انقلاب اتفاق افتاده: نخست آثار ریاضی بوده که توسط بونالی که به‌وسیله طالس به‌وجود آمد. آلتوسر معنیش است اول علم به وجود آمده و بعد فلسفه و این برخلاف مهملاتی است که اکنون دانشگاهیان می‌گویند که فلسفه پدر و مادر همه چیز است. در حالی‌که فلسفه هیچ چیز نیست و فقط توصیف‌کننده علم است. مارکس طبق گفته آلتوسر سومین قاره را در علم گشود که



همان تاریخ است. قاره نخست ریاضی بود که توسط طالس گشوده شد و به دنبال‌اش فلسفه افلاطون به‌وجود آمد. قاره دوم توسط کالیله در فیزیک گشوده شد که فلسفه دکارت را ایجاد کرد و قاره سوم توسط مارکس به وجود آمد که در حوزه تاریخ گشوده شد اما مارکس نتوانست فلسفه آن را ارائه دهد اما جملاتی گفت که نشان داد این فلسفه چه می‌تواند باشد.

● آلتوسر می‌گوید در جهان اندیشه تنها سه نفر موفق شدند مفاهیم موردنظر مارکس را تبیین کنند، از جمله گرامشی و لنین. لنین نخستین کسی بود که فهمید وقتی قاره تاریخ گشوده شود چه اتفاقی می‌افتد، او چون فردی دقیق بود آثار و نوشته‌های مارکس را بررسی کرد و در کتابی با‌عنوان ماتریالیسم و نقد کارکرد فلسفه مارکسیستی را نشان داد. اما نام علم تاریخ را ماتریالیسم می‌گذارد و فلسفه مارکسیستی را دیاالکتیک ماتریالیستی. آلتوسر با بررسی آثار مارکس به این نتیجه رسید که اگر کسی بخواهد جهان را تغییر دهد باید علم مارکسیستی را یاد بگیرد. پس تمام کسانی که در باره مارکسیسم حرف می‌زنند و تئوری‌هایی می‌کنند اغلب آن را نشناخته‌اند.

● من در این کتاب مقدمه مفصلی درباره زندگی آلتوسر نوشتم‌ام و در آن به اندیشه فلسفی و سیاسی او اشاره کرده‌ام آلتوسر معتقد است شناخت مارکسیسم در گو شناخت علم تاریخ است به معنای کشف قاره تاریخ. تاریخ بشر بنا به توضیح مارکس از پنج مرحله تشکیل شده. مرحله نخست دوره‌ای بوده که حکومت وجود نداشته و مردم به صورت کمون زندگی می‌کردند و در این دوره سرمایه‌ای وجود نداشته. مرحله دوم برده‌داری است که در آن عده‌ای قدرتمند، عده‌ای دیگری را برده خودشان می‌کردند. دوران برده‌داری در تاریخ دوره‌ای طولانی بوده است، مرحله بعدی دوران کمونوالیسم است و در نهایت دوران سرمایه‌داری، که هنوز هم ادامه دارد و در آن سرمایه محور همه‌چیز است. این پنج مرحله همان کشف قاره تاریخ است. آلتوسر می‌گوید اگر ما موفق شویم علم مارکسیسم را یاد گرفته و آن را کشف کنیم و این دانش علمی را به کار بگیریم این آن چیزی است که آینده جهان را به سوی جهان بی‌طبقه و انسانی هنرمند می‌سازد. جهانی که در آن سرمای‌ه‌های شخصی و استثمار وجود ندارد و حالتی شبیه به کمون اولیه می‌شود.

● ایدئولوژی نزد مارکس در دو مرحله تفسیر می‌شود: در مرحله اولیه یعنی در مارکسیسم اولیه آن گونه که آلتوسر می‌گوید مارکس تحت‌تأثیر هگل بود و به آنچه می‌اندیشید اومانیستی بود. آلتوسر براساس تحقیقاتی که انجام می‌داد نشان داد مارکس در دوران بلوغش اومانیزم را یکسره کنار می‌گذارد و به علم می‌رسد و وجه اومانیزستی اندیشه‌اش را مؤلفه‌های ضد علم معرفی می‌کند. آلتئولوزی هم از نظر او چنین است. مارکس می‌گوید ایدئولووزی به معنای آگاهی کاذب است و در همه شرایط و در همه جا به‌کار گرفته می‌شود چون موجب کشایش کارها می‌شود برای اینکه مردم به آن احترام بگذارند. ولی ایدئولووزی ضد علم است چون درعین‌حال فریب‌کارانه است. بنابراین رابطه علم و ایدئولووزی را می‌توان در اینجا مشاهده کرد. فریود هم در آثارش به بحث ایدئولووزی در شخصیت انسان اشاره می‌کند و از آگاهی کاذب می‌گوید. ما نمی‌توانیم آن چیزی به نام آگاهی کاذب داریم یعنی چیزی به نظرم‌ان می‌رسد که ما دانی‌م اما نمی‌دانیم! این اصل اساسی علم فریود است یعنی شعور ناآگاه! همه فکر می‌کنند این شعور خودشان است اما ناآگاهی است که اصل اساسی است، این همان ایدئولووزی است که مارکس از آن سخن می‌گوید و در دوران بلوغش آن را کنار می‌گذارد. آلتوسر در آثارش می‌خواهد مارکس را از این پیرایه‌ها پاک کند. من نام کتاب را از شراهای بنیادین اشاره می‌کند.